

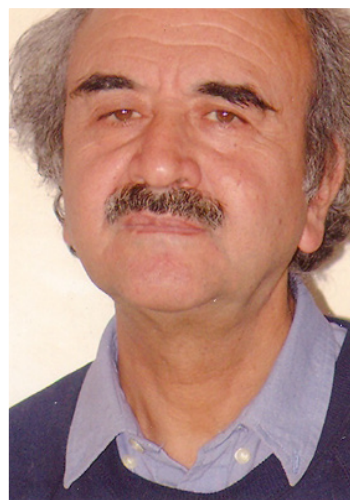
بشنوایز

اولین هفته‌نامه مجازی شعر



به قلم فاضل نظری

**محاسن بلند و موی آشفته
شرط لازم شاعر بودن نیست**



به بهانه ی سالروز تولد محمدرضا شفیعی کدکنی

**به شکوفه ها
به باران برسان سلام ما را**



**ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند**

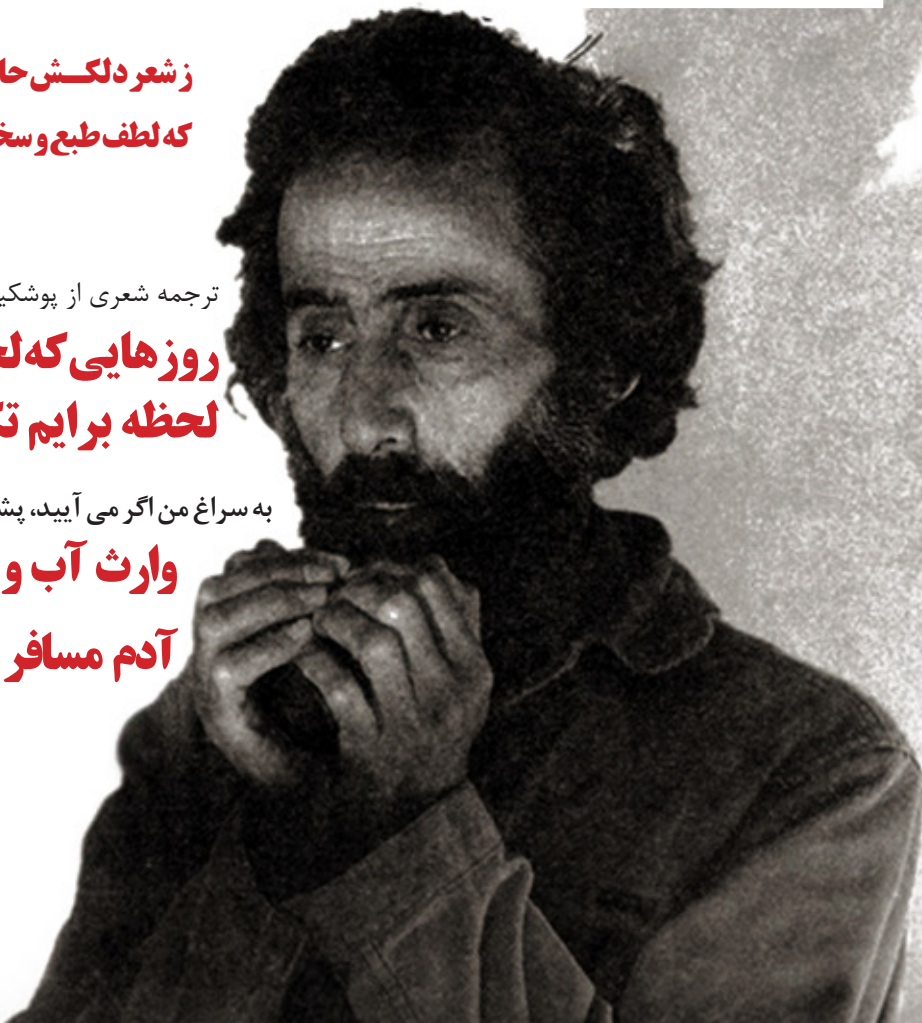


ترجمه شعری از پوشکین از آرزو صفایی

**روزهایی که لحظه به
لحظه برایم تکثیر میشوند**

به سراغ من اگر می آید، پشت هیچستانم

**وارث آب و خرد و روشنی:
آدم مسافر است پس تا می تواند سفر کند**



اخبار شعر کشور

به گزارش خبرنگار پایگاه خبری حوزه هنری، چهارمین کنگره سراسری صدای پای آب در روز تولد سهراب با حضور علیرضا قزوه، محمد رضا عبدالملکیان، موسی بیدج، وحید نوروزی دبیر اجرایی کنگره صدای پای آب، خانواده سهراب سپهری و جمعی از دوستان این شاعر کشورمان برگزار شد. در این مراسم، عبدالملکیان به نقش برجسته سهراب در توجه به محیط زیست اشاره و تصریح کرد: توجه حیرت انگیز و به یاد ماندنی سهراب در توجه به محیط زیست و طبیعت از ویژگی های ارزشمند شعر سهراب سپهری است که بسیاری از شاعران بعد از او از دست آورده های او در این زمینه استفاده کردند. موسی بیدج مترجم زبان عربی نیز از سخنران حاضر در این جلسه بود که درباره سهراب سپهری گفت: سهراب یکی از شاعران بزرگ معاصر است که به کنه انسانیت رسیده است و من از علاقمندان به شعر او از دوران نوجوانی بودم. در پایان این کنگره از خانواده سهراب سپهری و تعدادی از پژوهشگرانی که در زمینه سهراب پژوهش کرده و همچنین برگزیدگان سومین کنگره صدای پای آب که رساله تحقیقاتی درباره سهراب سپهری ارائه داده بودند، با اهدای لوح، تقدیر شد.

علیرضا قزوه مدیر مرکز آفرینش های ادبی حوزه هنری در چهارمین کنگره بین المللی "صدای پای آب" در سخنانی گفت: زبان و قلمرو سهراب طرح ژنریک را قبول نمی کند. سپهری دارای قلمرو زبانی خاص است که می توان از آن به عنوان یک کشف زیبا نام برد و می توان گفت سهراب یک قلمرو زبانی تازه را کشف کرد. به گزارش خبرنگار پایگاه خبری حوزه هنری، علیرضا قزوه در این مراسم در ابتدای سخنان خود با اشاره به جمله سید حسن حسینی شاعر انقلابی درباره سهراب سپهری گفت: سپهری مسلمان است و شعر صدای پای آب شهادتین مسلمانی اوست. شاعری که سجاده، قبله، روشنی و فرهنگ ایرانی و مسلمانی را پاس میدارد، ارزش این را دارد که بر شاعران هر عصر و هر نسل معلمی کند. قزوه با بیان اینکه از نظر شمس لنگرودی سهراب بزرگترین شاعر ۴۰۰ سال اخیر است، افزود: سهراب دارای دایره واژگان وسیعی بود که قبل از او در هیچ یک از شاعران دیده نشد. تاثیر وی در اندیشه شاعران انقلاب اسلامی و در نسل بعد از خود غیر قابل انکار است و این تاثیر را می توان در شعر احمد عزیزی که یکی از شاعران صاحب سبک انقلابی است، دید که بیش از تاثیر از شعر نیما و فروغ، عزیزی از سهراب سپهری تاثیر گرفته است. قزوه، شاعران را مانند گنجشکان و شیران دارای قلمرو دانست و ادامه داد: در روزگار ما از میان دو هزار شاعر، ۱۹۰۰ نفر از آنان در قلمرو دیگرشاعران می نشینند و شاعران دارای قلمرو زبانی و سبک خاص که بتوانند آن را حفظ کنند، کم هستند. شاعری که بعد از گذشت چند دهه قلمرو زبانی خود را حفظ کند، کار بزرگی کرده است. این شاعر انقلابی قلمرو زبانی سهراب را تا ۴۰۰ سال گذشته قلمرو خاص او دانست و گفت: بعضی از شاعران به قلمرو فروغ نزدیک شدند. زبان قیصر امین پور زبان پخته ای بود و دارای شاخصه های سبک خاص او بود اما در جاهایی قلمرو زبانی او به قلمرو فروغ نزدیک می شود. زبان سید علی صالحی نیز زبان پخته ای است اما باز هم به قلمرو زبانی فروغ و شاملو نزدیک می شود. قزوه خاطر نشان کرد: طرح ژنریک فروغ زیاد است و می تواند به عنوان شاخص مطرح شود اما زبان و قلمرو سهراب طرح ژنریک را قبول نمی کند. سپهری دارای قلمرو زبانی خاص است که می توان از آن به عنوان یک کشف زیبا نام برد و می توان گفت سهراب یک قلمرو زبانی تازه را کشف کرد. وی از دو راه به این قلمرو رسیده است یکی از راه صمیمیت و بومی بودن و دوم نقبی بود که سهراب به بیدل دهلوی زد و از او تقلید کرد. وی با اشاره به آشنایی به آثار بیدل دهلوی گفت: بیدل دهلوی شاعری است که قلمروش تقلید ناپذیر است و بسیاری از شاعران از او تاثیر گرفتند. قزوه با بیان شهادت به عظمت و بزرگی سهراب گفت: تقلید شاعرانه سهراب را هیچ شخص دیگری نتوانست انجام دهد و هیچ کس رابطه میان بیدل و سهراب را نیافت. تقلید سهراب از بیدل به گونه ای بود که ردی از آن به جا نماند. او از راه کلاسیک و سرودن غزل و قصیده و با رنج بسیار به این مرحله رسید و یک شبه به این مقام دست نیافت. وی در پایان سخنان خود با بیان اینکه بسیاری از ضرب المثل ها از اشعار سهراب سپهری نشأت می گیرد، اظهار داشت: نیما برای سهراب سپهری معلمی کرد اما معتقدم سهراب بسیار بالاتر از دیگر شاعران است.

به بهانه ی سالروز تولد محمدرضا شفیعی کدکنی

به شکوفه ها به باران برسان سلام ما را

محمدرضا شفیعی کدکنی در نوزده مهر ۱۳۱۸ در کدکن خراسان به دنیا آمد. او هرگز به دبستان و دبیرستان نرفت و از آغاز کودکی نزد پدر خود که روحانی ای فرزانه بود و مرحوم ادیب نیشابوری دوم به فراگیری زبان و ادبیات عرب پرداخت. و فقه، کلام و اصول را در نزد آیت الله شیخ هاشم قزوینی فرا گرفت اما پس از مرگ شیخ هاشم قزوینی، نا آخرین مراحل درس خارج فقه را نزد آیت الله میلانی خواند و در این دوره با حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب هم درس بود. او به پیشنهاد مرحوم دکتر علی اکبر فیاض در دانشگاه فردوسی مشهد نام نویسی کرد و در کنکور آن سال نفر اول شد و به دانشکده ادبیات رفت و مدرک کارشناسی خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه فردوسی و مدرک دکتری را نیز در همین رشته از دانشگاه تهران گرفت.



شفیعی کدکنی سرودن شعر را از جوانی به شیوه کلاسیک آغاز کرد. پس از چندی به سوی سبک نو مشهور به نیما یوشیج روی آورد. او از جمله دوستان نزدیک مهدی اخوان ثالث شاعر خراسانی، بوده است و دلبستگی خود را به اشعار وی پنهان نمی کند...

بدان دیاران

تمام بود و نبود ما را
درین خموشی و پرده پوشی
به گوش آفاق می رساند
طنین شوق و سرود ما را
چه شعرهایی
که واژه های برهنه امشب
نوشته بر خاک و خار و خارا
چه زاد راهی به از راهایی
شبی چنان سرخوش و گوارا
درین شب پای مانده در قیر
ستاره سنگین و پا به زنجیر
کرانه لرزان در ابر خونین
تو دانی آری
تو دانی آری
دل ازین تنگنا گرفته
بگو به باران
بارد امشب
بشوید از رخ
غبار این کوچه باغ ها را
که در زلالش سحر بجوید
ز بی کران ما
حضور ما را

گو به باران
بارد امشب
بشوید از رخ
غبار این کوچه باغ ها را
که در زلالش
سحر بجوید
ز بی کران ما
حضور ما را
به جست و جوی کرانه هایی
که راه برگشت از آن ندانیم
من و تو بیدار و
محو دیدار
سبک تر از ماهتاب و
از خواب
روانه در شط نور و نورما
ترانه ای بر لبان بادیم
به تن همه شرم و شوخ ماندن
به جان جویان
ندانم از دور و دور داستان
نسیم لرزان بال مرغی ست
و یا پیام از ستاره ای دور
که می کشاند

نامه ای از سهراب سپهری به احمد رضا احمدی

مادر می گفت قار قار برای بعضی از دردها خاصیت دارد

احمد رضای عزیز! تنبلی هم حدی دارد. این را می دانم. ولی باور کن فکر تو هستم. و سپاسگزار نامه هایت. من به شدت در این شهر مانده ام. آن هم در این شهر بی پرده و نا درخت. هنوز صدای پرده نشنیده ام (چون پرده نیست، صدایش هم نیست). در همان امیرآباد خودمان توی هر درخت نارون یک خروار جیک جیک بود. نیویورک و جیک جیک؟ توقی ندارم. من فقط هستم. و گاهی در این شهر گولاش می خورم. مثل این که تو دوست داشتی و برایت جانشین قورمه سبزی بود. الهام گولاش کمتر است. غصه نباید خورد. گولاش باید خورد، و راه رفت، و نگاه کرد به چیزهای سرراه.

مثل بچه های دبستانی، که ضخامت زندگی شان بیشتر است. می دانی باید رفت به طرف و یا شروع کرد به... من گاهی شروع می کنم. ولی همیشه نمی شود. هنوز صندلی اطاقم را شروع نکرده ام. وقت می خواهد. عمر نوح هم بدک نیست. ولی باید قانع بود. و من هستم. مثلاً یک چهارم قارقار کلاغ برای من بس است. یادم هست به یکی نوشتم: چهار سوم قناری را می شنوم. می بینی، قانع تر شده ام. راست است که حجم قارقار بیشتر است، ولی در عوض خاصیت آن کمتر است.

مادر می گفت قار قار برای بعضی از دردها خاصیت دارد.

من روزها نقاشی می کنم. هنوز روی دیوارهای دنیا برای تابلو جا هست. پس تندتر کار کنیم. باید کار کرد. ولی نباید دود چراغ خورد. اینجا دودهای زبرتر و خالص تری هست. دودهای با دوام و آب نرو. در کوچه که راه می روی، گاه یک تکه دود صمیمانه روی شانه ات می نشیند و این تنها ملایمت این شهر است. و گر نه آن جرثقیل که از پنجره اطاق پیداست، نمی تواند صمیمانه روی شانه کسی بنشیند. اصلاً برازنده جرثقیل نیست. اگر این کار را بکند به اصالت خانوادگی خود لطمه زده است. توی این شهر نمی شود نرم بود و حیا کرد و تهنیت گفت. نمی شود تربچه خورد. میان این ساختمان های سنگین، تربچه خوردن کار جلفی است. مثل این است که بخوای یک آسمان خراش را غلغلک بدهی! باید رسوم اینجا را شناخت. در اینجا رسم این است که درخت برگ داشته باشد. در این شهر نعناء پیدا می شود، ولی باید آن را صادقانه خورد. اینجا رسم نیست کسی امتداد بدهد. نباید فکر آدم روی زمین دراز بکشد. در اینجا از روی سیمان به بالا برای فکر کردن مناسب تر است. و یا از فلز به آن طرف. من نقاشی می کنم، ولی نقاشی من نسبت به گالری های اینجا مورب است. نقاشی از آن کارهاست. پوست آدم را می کند. و تازه طلبکار است. ولی نباید به نقاشی رو داد، چون سوار آدم می شود.

من خیلی ها را دیده ام که به نقاشی سواری می دهند. باید کمی مسلح بود، و بعد رفت دنبال نقاشی. گاه فکر می کنم شعر مهربان تر است.

ولی نباید زیاد خوش خیال بود. من خیلی ها را شناخته ام که از دست شعر به پلیس شکایت کرده اند. باید مواظب بود. من شبها شعر می خوانم. هنوز ننوشته ام. خواهم نوشت. من نقاشی می کنم. شعر می خوانم. و یکتایی را می بینم. و گاه در خانه غذا می پزم و ظرف می شویم. و انگشت خودم را می برم. و چند روز از نقاشی باز می مانم. غذایی که من می پزم خوشمزه می شود به شرطی که چاشنی آن نمک باشد و فلفل و یک قاشق اغماض.

غذاهای مادر چه خوب بود. تازه من به او ایراد می گرفتم که رنگ سبز خورش اسفناج چرا متمایل به کبودی است. آدم چه دیر می فهمد. من چه دیر فهمیدم که انسان یعنی عجلالتا.

ایران مادرهای خوب دارد و غذاهای خوشمزه و روشنفکران بد و دشت های دلپذیر. و همین.

به قلم فاضل نظری

محاسن بلند و موی آشفته شرط لازم شاعر بودن نیست

نکته ای که در شعر امروز باید مورد توجه قرار گیرد، وجود لایه های پنهانی در آن است؛ لایه هایی که باعث می شود مخاطب باز هم برای دوباره



خواندن به آن رجوع کند. نمونه ای متعالی این نوع شعر، شعر حافظ است که بیت الغزل معرفت است.

اگرچه برای لذت بردن از شعر باید حداقل هایی را رعایت کرد، اما وجود لایه های پنهانی و عمیق در شعر نیز دایره ای لذت بردن از آن را محدودتر می کند. چنین شعری که برای تمام اقشار جامعه قابل فهم باشد و اهل معنا را هم راضی کند، شعر سهل و ممتنع است.

شعر در مقام متعالی خود ساحتی است که هر کس را راهی بر آن نیست و هر کلمه و اتفاقی را نمی توان در آن به کار برد. شاعر باید با به کار بردن روش های نو حرف های مشترکی را که از ابتدای خلقت تا امروز زده شده، طوری بیان کند که مخاطب را درگیر کند.

داشتن محاسن بلند و موی آشفته شرط لازم شاعر بودن نیست. شاعری یک شغل نیست که فرد را وادار کند به خواسته های دیگران تن دهد. شاعری نوعی اشتغال ذهنی است که به شخص این ویژگی را می دهد که در وجوه مختلف - چه در نحوه شعر گفتن و چه در روابط اجتماعی - خودش تصمیم گیرنده باشد.

حوادث روز و اجتماعی دنیا فقط جنگ و وسایل ارتباطی جدید نیست، حتا می بینیم شعر حافظ هم که به مسائل اجتماعی و اخلاقی اشاره دارد، همچنان در شرایط خاص مورد استفاده قرار می گیرد و مربوط به زمان و مکان خاصی نیست.

نمی توان شعر را از نظر مفهومی تعریف کرد. یک تعریف مفهومی باید «جامع اطراف و مانع اغیار» باشد؛ در حالی که ممکن است هر کس تعریفی از شعر ارائه دهد که با تعریف دیگر متفاوت باشد. به نظر من شعر یک احساس و تجربه ای شخصی است که فرد در مواجهه با آن می تواند تشخیص بدهد چیزی که می خواند، شعر است یا نه.

این شاعر افزود: یک تعریف مشخص از شعر باعث محدود کردن آن می شود. شعر و هر مفهومی که در

شعر یک احساس و تجربه ای شخصی است که فرد در مواجهه با آن می تواند تشخیص بدهد چیزی که می خواند، شعر است یا نه.

عالم خیال تعریف شود، قابل تحلیل نیست و نمی توان مرزی برای آن در نظر گرفت.

قالب شعر من غزل است. من غزل را لباس فاخری می دانم و احساس

می کنم استفاده از کلماتی که در شعرهای گذشتگان به کار برده می شود، ارتباط ما را با ادبیات گذشته حفظ می کند. اگر کسی بخواهد هر اتفاقی را که در هر جای دنیا می افتد، در شعر منعکس کند، می تواند از قالب هایی با ظرفیت بالا مثل قالب سپید استفاده کند.

علامه محمدتقی جعفری :

«شکوه و زیبایی بیان هنری شعر حافظ به اندازه ای است که شخص را، چه بداند و چه نداند، حتی چه بخواند و چه نخواند، چنان متحیر می کند که آن معنا را که در حال شنیدن یا مطالعه و احساس عمیق آن است، مانند حقیقت مطلق و مستقل از دیگر واقعیات درمی یابد».

دکتر عبدالحسین زرین کوب :

«عارف و عامی، هر یک در حدّ وسیع و فهم خویش از سخن وی ذوق می یابند و لذت حاصل می کنند».

شهید مطهری :

«شعر حافظ، نیرویی از زیبایی دارد که هر کسی که آن را می شنود، به سوی آن کشیده می شود».

حضرت آیت الله خامنه ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی :

بدون شک حافظ درخشانترین ستاره فرهنگ فارسی است. در طول این چند قرن تا امروز هیچ شاعری به قدر حافظ در اعماق و زوایای ذهن و دل ملت ما نفوذ نکرده است.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند



خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (حدود ۷۲۷ - ۷۹۲ هجری قمری)، شاعر بزرگ سده هشتم ایران و یکی از سخنوران نامی جهان است. نام شعری یا مستعار خواجه شیراز، «حافظ» است که او در مقطع بیش تر غزلیات و ضمن بعضی اشعار دیگر خویش، این تخلص را به کار برده است. در علت انتخاب کلمه حافظ، گفته اند: او، حافظ کل قرآن مجید بود، چنان که خود او می گوید:

ندیدم خوش تر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

مهم ترین ویژگی شعر حافظ، قدرت تأویل پذیری آن است؛ به این معنا که هر کس به مقتضای حال و هوای خود، مفهومی را از آن می فهمد. استاد خرم شاهی، حافظ پژوه معاصر می نویسد: «حافظ آموزگار نیست، معلم اخلاق نیست، واعظ نیست، اما نفوذ کلام عظیمی دارد. شعرش بی آن که ارشادی یا تعلیمی باشد، زندگی آموز سده ها و هزاره هاست».

پیوند و ارتباط حافظ با قرآن مجید، پیوندی ژرف و سرو کاری شگرف است؛ چرا که او به جای آن که قاری ساده ای باشد، مَقْرئ یعنی استاد قرائت و دانای قرائات هفتگانه و روایات چهارده گانه قرآن بوده است:

عشق رسد به فریاد گر خود به سان حافظ قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت

حافظ از جمله شاعرانی است که در ایام حیات خود شهرت یافت و به سرعت در دورترین شهرهای ایران و حتی در میان پارسی‌گویان کشورهای دیگر مقبول سخن‌شناسان گردید و خود نیز بر این امر وقوف داشت. دیوان کلیات حافظ مرکب است از پنج قصیده و غزل‌ها و مثنوی کوتاهی معروف به 'آهوی وحشی' و 'ساقی‌نامه' و قطعه‌ها و رباعی‌ها. نخستین جامع دیوان حافظ محمد گلندام است و بنابر تصریح او خود حافظ به جمع‌آوری غزل‌های خویش رغبتی نشان نمی‌داد.

گوته شاعر بزرگ آلمانی خطاب به حافظ می گوید:

ای حافظ

سخن تو همچون ابدیت بزرگ است

زیرا آن را آغاز و انجامی نیست

کلام تو چون گنبد آسمان تنها به خود وابسته است

و میان نیمه ی غزل تو با مطلع و مقطعش فرقی نمیتون گذاشت

چه همه ی آن در حد کمال است

حافظا دلم میخواهد از شیوه ی غزل سرایی تو تقلید کنم

چون تو قافیه بپردازم

و غزل خویش را به ریزه کاری های گفته ی تو بیاریم

نخست به معنی اندیشم

و آنگاه به آن لباس الفاظ زیبا بپوشانم

هیچ کلامی را دوبار در قافیه نیاورم

مگر آنکه باظاهری یکسان معنایی جدا داشته باشد

دلم میخواهد همه ی این دستور هارا به کار ببندم

تا شعری چون تو ای شاعر شاعران جهان سروده باشم

دیر است که دلدار پیامی نفرستاد

ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران

پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد

سوی من وحشی صفت عقل رمیده

آهو روشی کبک خرامی نفرستاد

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست

وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد

فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست

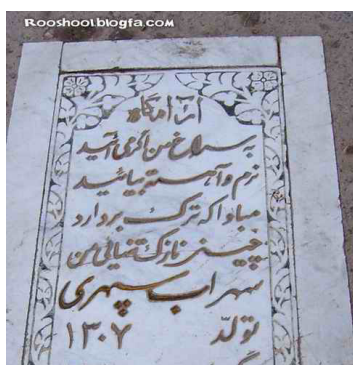
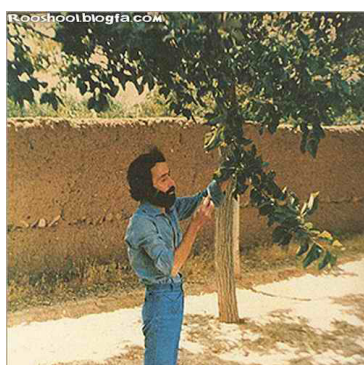
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

حافظ به ادب باش که واخواست نباشد

گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد



به سراغ من اگر می آید، پشت هیچستانم

سهراب سپهری در پانزدهم مهر ماه ۱۳۰۷ در کاشان به دنیا آمد و کودکی وی در باغی بزرگ، سپری شد.

سپهری که روحی لطیف داشت در نخستین سالهای زندگی، طبق سنت خانواده هنرمند خود، به آموزش هنر روی آورد و از همان سالهای آغاز زندگی و پیش از رفتن به مدرسه با مظاهری از هنر آشنا شد. دوران کودکی سهراب زیبا و خاطره انگیز بود. وی هیچ گاه نتوانست زیباییهای آن را از یاد ببرد. بنابراین خردسالی سپهری یک کودکی عادی و معمولی نبود بلکه وی کودکی بود با اندوخته ها و آموخته های فراوان، که بعدها در نگرش هنری او تأثیری عمیق داشت.

نخستین جلوه های طبع شاعرانه وی از دوره دبیرستان آشکار شد، به طوری که در ۱۷ سالگی دیوانی را چاپ کرد.

آشنایی با چهره های فرهنگی شهر کاشان به سپهری نوجوان فرصت داد تا هنرهای خود را هر چه بیشتر پرورش دهد و به جستجوی حقیقت و شناخت خویش بپردازد. حتی ادامه تحصیل دردانشگاه و مشغول شدن در کارهای اداری هرگز نتوانست اشتیاق جدی سپهری به هنر و سیر به کمال معنوی را از بین ببرد.

سهراب سفرهای فراوانی به نقاط مختلف دنیا و شرق و غرب جهان کرد و تجربه های گرانبهای اندوخت این سفرها افق دید زندگیش را روشن تر و وسیع تر نمود او عشق به سفر را چنین بیان می کرد: «آدم مسافر است پس تا می تواند سفر کند»

او در آن سالها به عنوان شاعری صاحب سبک، دوستداران زیادی داشت. سهراب هیچگاه ازدواج نکرد و سرانجام زمانی که هنوز در دوره میان سالی بود به بیماری سرطان مبتلا شد و تلاش پزشکان برای بهبود نتیجه ای نداشت. این هنرمند پس از تحمل یک دوره بیماری که حدود دوسال طول کشید، در اول مرداد ۱۳۵۹ در سن ۵۲ سالگی وفات یافت طبق وصیتش پیکر او را به زادگاه خودش در مشهد اردهال منتقل نمودند.

ماه بالای سر آبادی است،

اهل آبادی در خواب.

روی این مهتابی، خشت غربت را می بوییم.

باغ همسایه چراغش روشن،

من چراغم خاموش،

ماه تابیده به بشقاب خیار، به لب کوزه آب

غوک ها می خوانند.

مرغ حق هم گاهی

کوه نزدیک من است: پشت افراها، سنجدها

و بیابان پیداست.

سنگ ها پیدا نیست، گلچه ها پیدا نیست.

سایه هایی از دور، مثل تنهایی آب، مثل آواز خدا پیداست.

نیمه شب با ید باشد

دب اکبر آن است: دو وجب بالاتر از بام.

آسمان آبی نیست، روز آبی بود

یاد من باشد فردا، بروم باغ حسن گوجه و قیسی بخرم.

یاد من باشد فردا لب سلخ، طرحی از بزها بردارم،

طرحی از جاروها، سایه هاشان در آب.

یاد من باشد، هر چه پروانه که می افتد در آب، زود از آب در آرم

یاد من باشد کاری نکنم، که به قانون زمین بر بخورد

یاد من باشد فردا لب جوی، حوله ام را هم با چوبه بشویم

یاد من باشد تنها هستم

ماه بالای سر تنهایی است



الکساندر پوشکین شاعر بزرگ روس



روزهایی که لحظه به لحظه برایم تکثیر میشوند
درون قلب زخمی مرا
که ناراضی از عشق
پر از درد و رنج و اندوه است
تاریکتر میکند
شکایتی ندارم از رویاهای بی خوابی
روایه‌های فراموش نشدنی از جنون
در عوض
گریه میکنم
اشک آرامش من است
اما میخواهم ترکم کند
روح من در عمق غم و اندوه اسیر است
و این جاذبه ی تلخ را
در آنها خواهید یافت
باورم کنید
رمز عبور زندگی
پرواز به بُعد با فانتومی خالی
که در خلاء خاموش از تاریکی
ناپدید میشود
و این غم و اندوه بی پایان عشق من است
اگر من مرگ را دوست دارم
خواهش من این است
دعایم کنید
تابمیرم

مترجم: دکتر آرزو صفایی

سینا شهیدا

مردی سترگ
اهل امروز
و برای همیشه.

مردی بزرگ
رفته با کاروان سخن
از بلخ تا قونیه
از خراسان تا شیراز.

مردی مسافر از این شهر شلوغ
تا هزار توی راز آلود شعر دری.

مردی همیشه عاشق و عارف
همیشه خیام و عطار

مردی آگاه
عابر کوچه های هزاران ساله ی خراسان.
باغبان یکرنگ و دلتنگ
باغهای نیشابور.

مردی که عشق برای از او گفتن
و او خود برای نگفتن
هزار بهانه دارد.

مهرین ماه کدکن
مردی که مثل صبح
برای چشم های خواب آلوده ی زمان
بهین بهانه ی بیداریست.

تارا محمدصالحی

آخرین جنگ جهانی هم
تمام شود
به خانه ات باز نمی گردی
سرباز چوبی بیچاره!!
پرچم سفیدت را پایین بیاور
و یک دل "سیر" گریه کن
هیچ بشقابی
بر سر میز شام
منتظر آمدنت نیست.

مرضیه عاطفی

عصر شهرپور و ایوان طلا می چسبد
باد می پیچد و قدری خُنکا می چسبد
وقت جاری شدن اشک یقیناً ذکر
یا مُعین الضُّعفا و الْفُقرا می چسبد
آنقدر جاذبه دارد همه جای حرمت
قبله بر عقربه ی قبله نما می چسبد
راستی حج فقیران عرفاتی دارد
سر در باب جواد تو منّا می چسبد
وقت پابوس تو آقا به جهان می ارزد
افتخاریست که این وصله به ما می چسبد!

رضا محمدصالحی

چنانم مست کرده باده ی بادام چشمانت
که می نوشم شراب عشق را از جام چشمانت
اسیر جزر و مد ماه رخسارت شدم دیدی
چه طوفانی شدم تا ساحل آرام چشمانت ؟
عبورم می دهد فانوس چشمانت شبانگاهی
که غوغا می کند دلشوره های شام چشمانت
دلم سرد و هوای گرم دامنات ، نمی دانم
چرا صیاد من افتاده ام ، در دام چشمانت ؟
خیال دیدنت پُر می کند سهم نگاهم را
نمی دانی چه حالی دارم از اوهام چشمانت
به میقات غمت راهی شدم سودایی عشقت
و بر تن می کنم پیراهن احرام چشمانت
غزال تشنه ی لب می رود تا برکه ی لبها
هراسان است ، برگردد پلنگ رام چشمانت

نیره کاشی

مثل زمستان، لرزش گرم بخاری را
مثل کویر خشک، باران بهاری را
مثل هوای بی قرار اول پاییز
من دوست دارم پای عشقت بیقراری را
هی پا به پایت دورم از تو، تشنه ات هستم
مانند صیادی که آهوی فراری را
این روزهای دور، بدجور از تو لبریزم
سرمست، لذت می برم این بدببیری را
باران گرفته، حسرت دلچسب تر کرده
پاییز ناب جاده ی سمنان به ساری را...



سینا شهیدا



مرضیه عاطفی



تارا محمدصالحی



نیره کاشی



رضامحمدصالحی

شعری از زنده یاد سلمان هراتی مترجم: محسن کریمی راهجردی



من از تأمل بهار برمی گردم
واحساسم
با بوی شکوفه ها گره خورده است
وقاب چشم من از اشک های حسرت خیس
بهار از حیطة تماشای صرف بیرون است
بهار

فلسفه ی ساده ای است
برای آنکه بدانیم
زمین عرصه ی کوچ است
وغفلت، آه، غفلت
چه دریغ مطوّلی دارد

I am coming back from a ponder of
Spring
And my senses
Are tied to the fragrance of blossoms
And the frame of my eyes is wet by
remorseful tears
Spring is beyond the scope of a simple
look
Spring is a simple philosophy
To learn that
Earth is the field of migration
And negligence, Uh negligence
!What a deep long sigh it is

عباس محمدی کلهر

آموختی افسونگری را از پریها
سرلوحه ای در راه و رسم دلبریها
چون زلف در توفان رها با بادهای مست
پیچیده ای در خاطرات روسریها
خط دقیق آن دو ابروی موازی
سرمشق موزون تمام شاعریها
هر لحظه ام در کارزار چشم و ابروت
تاریخ خونینی است از غارتگریها
آمیزه ای از شعر و معنا و تخیل
در منتهای مبهم ناباوریهی
شعر دری آهو خطابت کرد و هستی
مارال در لفظ قشنگ آذریها
با سکه خورشید آمد آسمان تا
این ماه را باشد یکی از مشتریها
باران پیغام است و خاتمه ها به نامت
باشی نگینی بر تن انگشتریها
سهم تو از من روزهای روشنم بود
سهم من اما از تو شد خاکستریها
تیمار شبهای زمستان قسمت من
همواره سیب سرخ مال دیگریها

فاطمه دبیری

ماهی کوچک یک تُنگِ بلورم، چندی است؛
بر لب طاقچه از رود تو دور افتادم
تازه دریای تو را یافته بودم اما؛
لحظه ای غفلت و ... ناگاه به تور افتادم
بعد از آن قسمت من تُنگ و نَفَس تُنگی شد
پشت یک شیشه، نه! دیوار قطور افتادم
تند و بی وقفه فقط دور خودم می گشتم
وقتی از تور در این تُنگِ بلور افتادم
روز و شب بغض شدم، اشک شدم، باریدم
وقتی از گوشه ی چشمم به مُرور افتادم
چشم را بستم و در عالمِ رویا دیدم؛
از لب طاقچه در چشمه ی نور افتادم
لحظه ای بعد که بیدار شدم فهمیدم؛
باز در کنجِ همان تُنگِ نمور افتادم

فاطمه معین زاده

می خواهم آسمان تو باشم ؛ موافقی؟
عمری هم آشیان تو باشم؛ موافقی؟
باران تمام ... حوصله کن نیمه! ... آمدم
رنگین ترین کمان تو باشم؛ موافقی؟
گفتی که جان عزیزتر از چیز دیگری است
من آمدم که جان تو باشم ؛ موافقی؟
من آمدم که شک تو را برطرف کنم
حتمی ترین گمان تو باشم؛ موافقی؟
آقای مهربان! دل من امر می کند
بانوی مهربان تو باشم ؛ موافقی؟
امشب کبوترانه ترین؛ چشمهای توست
می خواهم آسمان تو باشم ؛ موافقی؟

محمد شکری فرد

همین که عشق تو از آسمان، رسید به من
تمام شور زمین و زمان، رسید به من.
دُچارِ فلسفه ی سخت زندگی بودم
که دست یاری تو ناگهان، رسید به من
الهی ی و به پاکیت سجده خواهم کرد
شگفتا عشق تو وقت اذان، رسید به من
حکایتی شده این عشق بین دشمن و دوست
و نقش اول این داستان، رسید به من
فرشته ای که دلش معبد خدایان بود
چقدر ساده و بی امتحان، رسید به من.

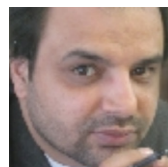
پیاله ها همه از شهد ناب پر شده اند
چه شد که جام پر از شوکران رسید، به من؟!
کمر به کشتن من بسته اند مردم ایل
همیشه از کس و ناکس زیان، رسید به من
و ابروان کمانت که نیمه ی ماهند
غنیمتی ست که از دشمنان، رسید به من.

هادی ارغوان

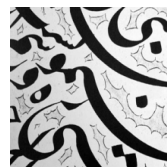
ما شعر سرودیم و نمی دانستیم
ما بال گشودیم ونمی دانستیم
ما در تبّ بی چگونگی فهمیدیم
عاشق شده بودیم و نمیدانستیم



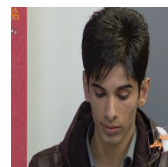
فاطمه دبیری



عباس محمدی کلهر



هادی ارغوان



محمد شکری فرد



فاطمه معین زاده

اکرم بهرامچی

من از امشب تمام خوابها را پُست خواهم کرد
و تعبیر همه مهتاب ها را پُست خواهم کرد
نوشتم آدرساما غلط بود، آسمان فهمید
کجا؟ مجموعه ی میناب ها را پست خواهم کرد
همیشه در هجوم خیس دفتر، سخت دلتنگم
خروش درهم سیلاب ها را پست خواهم کرد
به روی شاخه ی سبزی صف گنجشک می خشکید
همان شب گفتم این مرداب ها را پست خواهم کرد
کد پستی رقم هائیست هم اندازه ی باران
به سمت تشنگی ها آب ها را پست خواهم کرد
حروف عشق را لای لغت گم کردماما نه
درون پاکتی گرداب ها را پست خواهم کرد
فرستنده : قلمهم سجده ی شب های دلتنگی
دعای عشق در محراب ها را پست خواهم کرد

محسن حسن زاده لیله کوهی

سرابم داده ای
سازگار شده ام
کوهانم
پر از قطرات صبری است
خارهای جویده در حلقومم
هیزم زار عطشانی توست
و ریشه های دروغ
در معده ام
به فراوانی من!
همچون شن های صحرای برهوت
زیر آفتاب
تاول می زنم
هذیان می گویم
اما دلم هنوز برای تو می تپد

جواد شیخ الاسلامی

می توانستی بلای خانمان سوزی نباشی
آه هم باشی ولی آه جهان سوزی نباشی
نازنینم! راستش تا دیدمت گفتم که شاید
مثل خیلی ها تو هم آتش دهان سوزی نباشی
مثل خیلی ها هوس باشی و باشی در جهانم
در جهانم باشی اما شعر جان سوزی نباشی
زندگی یعنی همین عشقی که میگویند داغ است
مرگ یعنی در گلو عاشقان، سوزی نباشی
زندگی را دوست دارم، آنچنانکه گرم آنم
مرده ام روزی که درد استخوان سوزی نباشی...

دلبر تاشماتاوا از روسیه

این جا زیارتگاه عرفان است
در لاله ها، یاد شهیدان است
«شیراز» دارد؛ شهر عشق و دل
در «اصفهان» عقل، حیران است
خورشید، بر بام «دماوندش»
فانوس شورانگیز ایمان است
در آسمان روشنش، شبها
صدها چراغ عشق، تابان است
شعرش زلال و شاعرانش پاک
انگار، باران هم از آنان است
ای دل! «خلیج فارس» را بنگر
پُرگوهر و شاد و درخشان است
«دلبر!» نگفتی نام این جا چیست؟
این سرزمین خوب، «ایران» است

«سید نقی عباس» کیفی

ناز بود آن پری وجود، ای دل!
قابل تو مگر نبود؟ ای دل!
وای از آن چشم های دزدیده
که ز دستم تو را ربود، ای دل!
ساخت ما را اسیر گردشها
گردش گنبد کبود، ای دل!
نشیدی جهان بود فانی؟
دل نهادن به آن، چه سود ای دل؟!
هر که در عشق مُرد، جاوید است
زندگی را بگو درود، ای دل!
دم رخصت که بر زبانت بود
بسرا باز آن سرود ای دل!

رضا حاج حسینی

من از رؤیای شیرینت نگهداری نخواهم کرد
برای رفتن پروانه ها کاری نخواهم کرد
برو هر جا که می خواهی، برو پشت سرت را هم...
که من اشکی برای دوری ات جاری نخواهم کرد
زمین افتاده بودی و گرفتم دست هایت را
اگر اینبار پیش آید، تو را یاری نخواهم کرد
برایم جای آوردی بدون قند! اما من
برای دشمنم حتی چنین کاری نخواهم کرد
تو از راز دلم گفتی و بردی آبرویم را
بدان من هم برایت آبروداری نخواهم کرد
اگر تا پای دار محکمه بردند جانم را

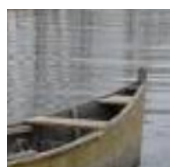
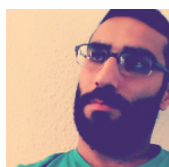
سید علیرضا شجاع

از دماوندترین نقطه غم می آیند
بغض ها چون که به اسم تو رسم می آیند
متحیرتر از آنم که نفس تازه کنم
پای از این مهلکه بیرون نکشم ... می آیند
موج ها در ظلمات شب طولانی هجر
سمت این ساحل طوفان زده کم می آیند
یک طرف خشکی بیش از حد و یک سو سرما
مردم قطب تو از خطه ی بزم می آیند
سیل را اشک من از زلزله ی چشم تو ساخت
این بلایای طبیعی چه به هم می آیند

علیرضا حکمتی

نگو مثل تواز این درمی آید
کسی باشعرهای ترمی آید
برای زخم من دیگر نه از عشق
نه ازدست توکاری برمی آید...

به جرم کشتن این عشق ... انکاری نخواهم کرد
و خواهم کرد آن کاری که تو با عمر من کردی
تمام لحظه هایت را پر از آری... نه...! خواهم کرد
...
من و این شعر بیچاره ...امان از دست چشمانت...
نخواهم های شعرم را نگهداری نخواهم کرد
تو از پیش دلم رفتی و من هم میروم امشب
به سمت خنده های چوبه ی داری ...!



علیرضا حکمتی

سید علیرضا شجاع

رضا حاج حسینی

محسن حسن زاده

سید نقی عباس

اکرم بهرامچی

دلبر تاشماتاوا

جواد شیخ الاسلامی